

ختم کلام درباره رؤیای مادر امام

نوشته

علاء رزاق اسدی

مترجم

گروه مترجمان انتشارات انصار امام مهدی علیه السلام

نام کتاب	ختم کلام درباره رؤیای مادر امام
نام کتاب اصلی	الإفحام في رؤيا أم الإمام
نویسنده	علاء رزاق اسدی
مترجم	گروه مترجمان انتشارات انصار امام مهدی (علیه السلام)
نوبت انتشار	اول
تاریخ انتشار	۱۴۰۳
تاریخ انتشار کتاب اصلی	۱۴۳۳ق / ۲۰۱۲م
کد کتاب	۴۹
ویرایش ترجمه	اول

جهت کسب اطلاعات بیشتر در خصوص دعوت مبارک سید احمد الحسن (علیه السلام) به تارنماهای زیر مراجعه نمایید.

www.almahdyoon.co

www.almahdyoon.com

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فهرست

۷.....	تقديم
۹.....	مقدمه
۱۳.....	داستان قطعه‌بندی‌شدهٔ ملیکهٔ دنیا و آخرت، به‌همراه شرح هر قطعه
۳۹.....	ماجرای ولادت امام <small>علیه السلام</small>
۴۳.....	داستان سیده نرجس <small>علیها السلام</small>
۵۱.....	پایان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و سپاس خدای را برای بلایش، و نعمت‌های عظیمش

تقدیم

به تو ... ای کسی که رؤیا را تصدیق کرد،

و بشارتِ شرافت ابدی را برایت به ارمغان آورد ...

به فرزند تو ... مولود آن رؤیا ... به قائم علیه السلام ...

به فرزندان تو ... همان‌ها که با رؤیا استدلال آوردند که فرزند تو هستند ...

به انصار خدا ... انصار قائم علیه السلام ...

این کلمات را تقدیم می‌کنم

انصار امام مهدی علیه السلام

خدواند در زمین تمکینش دهد

۲۵ شعبان ۱۴۲۷ق

مقدمه

سید احمدالحسن علیه السلام از همان سرآغاز طلوع دعوتش برای تمام مردم، به اثبات حجیت رؤیا و اینکه راهی برای شناخت خداوند و شناخت اولیایش است همت گماشت، و انصار نیز دعوت ایشان را در این خصوص ادامه دادند، و خداوند به وسیله رؤیاهایی که بی هیچ حسابی - به یکباره بر مردم نازل شد آنها را تأیید فرمود؛ تا آنجا که دیدن رؤیای سید احمدالحسن و ارتباط ایشان با امام مهدی علیه السلام به هزاران رؤیا رسید، و اهل بیت علیهم السلام و همه انبیاء علیهم السلام و ملائکه در عالم رؤیا به دیدار مردم آمدند تا ثابت کنند تمام ادعاهای احمدالحسن حق است.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و ائمه اطهار علیهم السلام از هزاران سال پیش از طریق روایات و احادیثی که از آنان علیهم السلام نقل شده است به اثبات حجیت رؤیا پرداخته‌اند؛ همان‌طور که پیش از آنان، انبیاء علیهم السلام و کتاب‌های نازل شده بر آنان نیز به اثبات این موضوع برای مردم پرداخته بودند.

اما «نه در امرش تعقل می‌کنید و نه از اولیایش می‌پذیرید... حکمتی است بالغه؛ اما هشدارها سود ندهد.»

شبی به ذهن این بنده تقصیرکار پر از لغزش و خطا خطور کرد که حجیت رؤیا را با استناد به داستان مادر بزرگوار امام مهدی علیه السلام به اثبات برسانم؛ زیرا حکایت آن بس شیرین است و در دل احساس خوبی ایجاد، و حس محبت را نسبت به اهل این خانه علیهم السلام شعله‌ور می‌کند؛ همچنین به دلیل قطعی بودن این داستان از نظر علمای شیعه؛ زیرا آنها پیش از این در طول دوران به وسیله این رؤیا برای اثبات ولادت امام مهدی علیه السلام در برابر پیروان مذاهب مختلف استدلال کرده‌اند، و در نتیجه اثبات حجیت رؤیا برای اثبات صدق و راستی دعوت سید احمدالحسن مبنی بر اینکه ایشان فرستاده امام مهدی علیه السلام است، با

توجه به وجوب پذیرفتن رؤیاهایی که مؤمنان دیده‌اند کفایت می‌کند.

اما متأسفانه بسیاری از مردم - به خصوص فقهای مذهب - را می‌بینیم به این راه برای شناخت حق توجه نمی‌کنند و آن را رد می‌کنند و از اهمیت آن می‌کاهند و حتی کسی را که این راه را باور دارد به باد انتقاد می‌گیرند و او را سفیه و نادان جلوه می‌دهند؛ و شگفت‌انگیز آن است که اینان خود را «علما» در شریعت محمد و آل محمد (ع) به شمار می‌آورند!

آیا در شریعت محمد و آل محمد (ع) امور بسیاری وارد نشده که ثابت می‌کنند رؤیا حق است و تأثیرات واقعی به دنبال دارد...؟!

همچنین عجیب این است که آنها ادعا می‌کنند نایبان عام امام مهدی (ع) هستند، در حالی که از ایشان (ع) هیچ نمی‌دانند و از احادیثی که درباره ایشان (ع) وارد شده است چیزی درک نمی‌کنند؛ و ساده‌ترین مثال آن ماجرای مادر بزرگوار ایشان (ع) است که حول رؤیا می‌چرخد، از رؤیا آغاز و به رؤیا ختم می‌شود...

آنها حجیت رؤیا را ساقط کردند و در نتیجه با این کار خود داستان مادر امام (ع) را رد کردند؛ و با این ردشان در واقع نادانسته ولادت حضرت (ع) را تکذیب کردند... اینها دیگر چه علمایی هستند؟!

بنابراین اثبات دلیل رؤیای صادق در این اندک صفحات، از قضیه خود امام مهدی (ع) و با تکیه بر داستان مادرشان (ع) که در کتاب‌های شیعه وارد شده است سرچشمه خواهد گرفت؛ با این امید که عاملی برای رساندن هدایت به برخی از مردم و دفاع از یکی از نشانه‌های خداوند باشد که آن را به انبیا (ع) و مؤمنان اختصاص داده است، و نیز ردی بر فقهای آخرالزمان باشد که خود را به وادی گمراهی افکندند، و به آنجا رسیده‌اند که از دشمنان خدا می‌پذیرند ولی اولیای خدا را رد می‌کنند.

همچنین از جمله علت‌هایی که بنده را به انتخاب داستان این بانوی بزرگوار (ع)

به‌عنوان اثباتی برای حقانیت دعوت سید احمد‌الحسن علیه السلام سوق داد، وجود شباهت واضح و نقاط مشترک بسیاری است که هیچ‌کس را یارای رد کردنشان نیست. نرجس خاتون علیها السلام به‌راستی از طرف خداوند به‌سوی امام عسگری علیه السلام فرستاده شد، و عامل و دلیل آن هم «رؤیای صادق» بود؛ و این از طریق گفت‌وگوی ایشان علیهم السلام با امام هادی علیه السلام هنگام دیدار با آن حضرت علیه السلام بسیار واضح است:

حضرت علیه السلام فرمود: «از کسی که مسیح و وصی‌اش تو را به ازدواج او درآوردند.» عرض کرد: از فرزند شما ابومحمد؟ حضرت فرمود: «آیا او را می‌شناسی؟» عرض کرد: از همان شبی که به دست مادرش سرور زنان- مسلمان شدم شبی نبوده که او را زیارت نکرده باشم. در این هنگام امام هادی علیه السلام به خواهرش حکیمه فرمود: «این همان بانوست.»^۱ یعنی همان بانویی است برایش رؤیا دیده شده است و به رؤیا استناد می‌کند.

و احمد‌الحسن علیه السلام نیز برایش رؤیا دیده شده است و به رؤیا استناد می‌کند.

و نقاط مشترک بسیار دیگری که خواننده این کتاب درخواهد یافت؛ درحالی‌که خداوند در محکم کتاب خود می‌فرماید: ﴿لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةً لِّأُولِي الْأَلْبَابِ مَا كَانَ حَدِيثًا يُفْتَرَىٰ وَلَكِن تَصْدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَتَفْصِيلَ كُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ﴾^۲ (به‌راستی در سرگذشت آنان برای خردمندان عبرتی است. سخنی نیست که به‌دروغ ساخته شده باشد؛ بلکه تصدیق آنچه است که پیش از آن بوده، و روشن‌گر هرچیز است، و برای مردمی که ایمان می‌آورند رهنمون و رحمتی است).

قضیه ارسال سید احمد‌الحسن از سوی امام مهدی علیه السلام سخنی نیست که به‌دروغ ساخته شده باشد؛ بلکه تأییدشده با کلام خدا و اهل بیت علیهم السلام است، و کلام آنها یکدیگر را

۱. کمال الدین و تمام النعمة: ص ۴۲۳.

۲. یوسف: ۱۱۱.

تصدیق می‌کند و کلام احمدالحسن از زمان اعلان دعوتش به مردم هرگز با کلام معصومین (علیهم السلام) تعارضی نداشته است؛ بلکه کلامش تصدیق‌کنندهٔ آنها و تفصیل و بیانی برای بسیاری از اسرار و متشابهاتِ روایت‌شده از معصومین (علیهم السلام) و نیز متشابه قرآن کریم بوده است؛ پس به‌راستی هدایتی بوده که به‌سوی حق هدایت می‌کند، و رحمتی برای قومی بوده که به قیام قائم (علیه السلام) ایمان می‌آورند.

مایلم به خوانندهٔ گرامی خاطر نشان کنم بنده به این داستان در قالب قطعه‌هایی پشت‌سر یکدیگر، و به شرح هر قطعه در راستای خواسته و مطلوبمان خواهم پرداخت و بین هر قسمت و قسمت بعدی کلمهٔ «ادامهٔ ماجرا» را خواهم آورد، با در نظر داشتن اینکه بنده داستان کامل را به‌صورت یکپارچه با ذکر منبع در انتهای کتاب خواهم آورد؛ و خداوند یاریگر است.

* * *

داستان قطعه‌بندی شدهٔ ملیکه^۱ دنیا و آخرت، به همراه شرح هر قطعه^۲

«بُشَر بن سلیمان نُخَاس (برده‌فروش) - از نوادگان ابویوب انصاری و یکی از موالیان امام هادی علیه السلام و امام حسن عسکری علیه السلام و همسایهٔ آنها در "سر من رأی" (سامرا) - روایت می‌کند: ... مولای ما ابوالحسن علی بن محمد عسکری علیه السلام دربارهٔ معاملهٔ برده‌ها به من آموزش داده و مرا فقیهم کرده بود، و من جز با اجازهٔ ایشان خرید و فروش نمی‌کردم؛ پس، از امور شبهه‌ناک پرهیز کردم تا شناخت و معرفتم درباره‌اش کامل شد، و به تفاوت میان حلال و حرام به‌خوبی پی بردم.

شبی در منزل خود در سامرا بودم و پاسی از شب گذشته بود. ناگاه کسی در زد. با شتاب رفتم [و در را باز کردم]. دیدم کافور خادم و فرستادهٔ مولایمان امام هادی علیه السلام است که مرا نزد حضرت علیه السلام می‌طلبد. جامهٔ خود را پوشیدم و به خدمت حضرت علیه السلام رسیدم. دیدم ایشان علیه السلام با فرزند خود ابومحمد [امام حسن عسکری علیه السلام] و خواهرش حکیمه از پشت پرده سخن می‌گویند. چون نشستم فرمود: **ای بشر، تو از نوادگان انصار هستی و این ولایت همیشه در میان شما بوده؛ به‌طوری‌که جانشینان، آن را از نیاکان خود به ارث برده‌اند. شما مورد اعتماد ما اهل بیت هستید، و من پاکی تو را گواهی می‌کنم و با فضیلتی تو را گرامی می‌دارم که با آن در دوستی و موالات ما از دیگر**

-
۱. نرجس، نرگس، ملیکا یا ملیکه (به عربی: سَيِّدَةُ نَرْجِس؛ زادهٔ بیزانس یا روم شرقی، درگذشتهٔ ۲۶۰-۲۶۱ هجری قمری / ۸۷۴-۸۷۵ میلادی در سامرا) در باور شیعه، نام همسر حسن عسکری، یازدهمین امام شیعیان دوازده‌امامی است. منابع نام‌های گوناگونی را برای او گزارش کرده‌اند که از میان آنها، نام‌های صیقل، نرجس، جدّه، ملیکا و سوسن مشهورترین نام‌هاست. نامدارترین لقب‌های وی ام محمد، ام قائم، سیده الاماء و نرگس‌خاتون است. (مترجم، منبع: ویکی‌پدیا فارسی)
 ۲. روایت کامل را می‌توانید در این منبع مشاهده کنید: کمال الدین و تمام النعمة: ص ۴۱۷ تا ۴۲۳.

شیعیان پیشی می‌گیری. تو را از رازی آگاه می‌کنم، و برای خریداری یک کنیز تو را می‌فرستم...»

در این مقطع می‌بینیم امام علی هادی (علیه السلام) یکی از موالیان و دوستدارانش را به انجام مأموریتی بسیار خطیر و حساس که به قضیه امام مهدی (علیه السلام) تعلق دارد فرمان می‌دهد، و این مأموریت نخستین گام در جهت زمینه‌سازی برای ولادت آن حضرت (علیه السلام) است، آن هم بعد از اینکه امام هادی (علیه السلام) در فرمایشات خود عبارتهایی را در جهت رفعت و بلندی شأن وی ذکر می‌فرماید: «شما مورد اعتماد ما اهل بیت هستید.» همچنین تزکیه وی «و من پاکی تو را گواهی می‌کنم و ... تو را گرامی می‌دارم.» و شرح جزئیات مأموریت به‌گونه‌ای است که شنونده را در جای خود می‌خکوب می‌کند، و باعث می‌شود تمام قوای عقلی و ذهنی خود را معطوف شنیدن این امر مهم، و درک تک‌تک کلمات و حروفی کند که از دهان امام (علیه السلام) خارج می‌شود: «تو را از رازی آگاه می‌کنم.» همین؛ و امام (علیه السلام) او را از ارتباط این مأموریت با ولادت قائم (علیه السلام) آگاه نمی‌کند، بلکه فقط به ذکر این مقدمه برای او بسنده می‌کند و همین برای او کافی است؛ و اگر حضرت (علیه السلام) چنین اسلوبی را در صحبت با او به کار نمی‌برد بشر تا این اندازه نسبت به مأموریت خود توجه و حساسیت به خرج نمی‌داد، و این نکته از سخن بعدی او که ذکر خواهد شد روشن می‌شود: «همه آنچه را مولایم ابوالحسن (علیه السلام) درباره امر این کنیز برایم مشخص کرده بود انجام دادم...»

شاید کسی بپرسد: امام هادی یا امام عسکری (علیه السلام) می‌توانستند خودشان به این مأموریت مهم (یعنی خریداری آن کنیز) اقدام کنند؛ چراکه این رازی از اسرار آل محمد (علیه السلام) بود و نباید آن را بر عهده یکی از موالی نهاد؟

پاسخ: طبیعتاً عوامل بسیاری در این میان دخیل بوده‌اند؛ از جمله اینکه اهل بیت (علیه السلام) در فرمایشاتشان درباره قائم (علیه السلام) به بُعد غرابت و شگفت‌انگیز بودن مرتبط با قضیه امام مهدی (علیه السلام) در ابعاد مختلفش اشاره می‌کردند تا شیعیان خود را متوجه این نکته کنند و آنان را برای ایمان آوردن به قضیه ایشان (علیه السلام) به‌عنوان یکی از عجایب قرآن و ارتباط داشتن

داستان قطعه‌بندی‌شدهٔ ملیکهٔ دنیا و آخرت، به‌همراه شرح هر قطعه ۱۵

قضیهٔ یاری آن - که بعدها بر مبنای ایمان به غیب خواهد بود - آماده کنند و اینکه برای شناخت قضیهٔ الهی به امور مادی تکیه نکنند؛ بنابراین ارسال یکی از موالی‌شان برای انجام این مأموریت مهم قطعاً نخستین درس عملی برای شیعیان در جهت آماده‌سازی روح و روانشان برای استقبال از غیب یا قائم علیه السلام بوده است.

شاید علت دیگری هم وجود داشته باشد؛ اینکه اگر ایشان علیهم السلام خودشان به انجام این مأموریت اقدام می‌کردند این قضیه «رازی در دل راز» می‌شد و هیچ‌کسی از آن آگاه نمی‌شد و ماجرای آن به دست ما نمی‌رسید و شیعیان در طول تاریخ برای اثبات ولادت قائم علیه السلام در برابر مخالفان به آن استناد نمی‌کردند، و شیعیان قائم علیه السلام نیز نمی‌توانستند در زمان ظهور برای اثبات حجیت رؤیا - که موضوع این کتابچه است - به آن استناد کنند.

ادامهٔ ماجرا ...

«... و تو را برای خرید کنیزی ارسال می‌کنم. حضرت هادی علیه السلام نامه‌ای به خط و زبان رومی نوشت و آن را با مهر خود ممهور ساخت و کیسه‌ای زرد بیرون آورد که ۲۲۰ دینار در آن بود؛ و فرمود: ای بشر، این را بگیر و به بغداد برو، و قبل از ظهر فلان روز در مسیر فرات حاضر باش. وقتی کشتی‌های اسیران به نزدیکی تو رسیدند و کنیزان را برای فروش در معرض دید خریداران قرار دادند، خریدارانی که آنها را دوره می‌کنند بیشترشان از نمایندگان بنی‌عباس و گروهی نیز از جوانان عراق‌اند. وقتی این صحنه را دیدی در طول روز از راه دور شخصی به‌نام عمر بن یزید نخاس را زیر نظر داشته باش، تا اینکه وی کنیزی را به خریداران عرضه می‌کند که دارای چنین و چنان خصوصیات است؛ او دو لباس حریر نازک به تن دارد، و از نشان دادن خود به مشتریان و لمس خود امتناع می‌ورزد، و تسلیم کسانی که می‌خواهند بدن او را از زیر لباس‌های نازک ببینند و لمسش کنند نمی‌شود. نخاس او را کتک می‌زند و او به زبان رومی فریاد می‌زند؛ بدان که او می‌گوید: وای از اینکه پرده عفتم دریده شود. یکی از خریداران می‌گوید من این کنیز را به سیصد دینار می‌خرم، زیرا عفت او بر علاقه‌ام افزود. آن کنیزک به زبان عربی

می‌گوید: تو اگر جاه و مقام و تخت سلیمان را هم داشته باشی تمایلی به تو ندارم. نخاس می‌گوید: چاره‌ای نیست باید تو را بفروشم. کنیزک می‌گوید: شتاب مکن، باید کسی خریدار من شود که از امانتداری و دیانت او دل‌م آرامش یابد. در این هنگام تو نزد عمر بن یزید نخاس برو و به او بگو: من نامه‌ای از یکی از اشراف دارم که آن را به زبان و خط رومی نوشته، و در آن مجد و عظمت و وفا و شایستگی و سخاوتمندی خود را توصیف کرده است. این نامه را به کنیز بده تا در اخلاق و خصوصیات صاحب نامه بیندیشد. اگر به او تمایل پیدا کرد و راضی شد من از سوی آن شخص وکیل هستم او را از تو خریداری کنم.

بشر گفت: همه آنچه را مولایم ابوالحسن (علیه السلام) دربارهٔ امر این کنیز برایم مشخص کرده بود انجام دادم. وقتی کنیز آن نامه را خواند به شدت گریست و به عمر بن زید نخاس گفت: مرا به صاحب این نامه بفروش؛ و به شدت سوگند یاد کرد اگر او از فروختنش امتناع کند قطعاً خودش را خواهد کشت. پس از آن، اصرار در کاهش قیمت نمودم و بالاخره به همان مبلغی که امام در آن کیسهٔ زرد به من داده بود او را خریداری کردم و او آن را از من گرفت و من آن کنیز را از او دریافت کردم درحالی که خندان و شادمان بود...»

این وضعیت اهل حق در هر زمان و هر مکان است ... غریبانی در میان اهل باطل و بندگان دنیا ... مستضعف‌اند و اندوهشان برای وفاداری‌شان به خداست، و اعتماد دارند هرگاه عرصه برایشان تنگ شود خداوند راه خروجی برایشان قرار می‌دهد ... و در اینجا نیز شاهد هستیم ایشان (علیهم السلام) چگونه از غربت و تنهایی و بدتر از آن عرضه شدن به‌عنوان یک کالا برای معامله و فروش در بازار برده‌فروشان رنج می‌برد؛ درحالی‌که با عفت و پاک‌دامنی و ایمان به پروردگارش برای رهایی از پستی و بی‌شرمی آنها در رفتار با بندگان مستضعف به خدا پناه می‌برد؛ و ایشان (علیهم السلام) با به اسارت گرفته شدن و از دست‌به‌دست شدن میان برده‌فروشان دچار چه مصیبت‌های بزرگی شده بود؛ و هیچ نیرو و توانی نیست مگر به‌واسطهٔ خداوند بزرگ.

داستان قطعه‌بندی‌شدهٔ ملیکهٔ دنیا و آخرت، به‌همراه شرح هر قطعه ۱۷

اما او علیه السلام تمام این مصیبت‌ها را به‌خاطر قضیهٔ بزرگ الهی، یعنی قضیهٔ قائم به حق تحمل کرد ... و تمامی اینها را به‌سبب رؤیایی که دیده و تصدیقش کرده بود تحمل کرد ...

« وقتی کنیز آن‌نامه را خواند به‌شدت گریست و به عمر بن زید نخاس گفت: مرا به صاحب این‌نامه بفروش؛ و به‌شدت سوگند یاد کرد اگر او از فروختنش امتناع کند قطعاً خودش را خواهد کشت ... و من آن‌کنیز را از او دریافت کردم درحالی‌که خندان و شادمان بود...»

یعنی به‌نامه نگاه کرد و مَهر امام هادی علیه السلام را دید و شناخت و وعدهٔ الهی داده‌شده به‌وسیلهٔ غیب (یعنی رؤیا) برایش محقق شد؛ پس از سرِ شوق گریست؛ همچون غریبه‌ای که خانواده‌اش را می‌بیند که او را در آغوش حمایت خود گرفته‌اند؛ و سپس به‌دلیل رستگار شدنش بعد از تحمل رنج‌ها و سختی‌ها، خندان و مسرور گردید ... کجايند اين كسانی که حجت رؤیایی از این دست را انکار می‌کنند؟

﴿أَفَمَنْ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَىٰ تَقْوَىٰ مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانٍ خَيْرٍ أَمْ مَنْ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَىٰ شَفَا جُرُفٍ هَارٍ فَانْهَارَ بِهِ فِي نَارِ جَهَنَّمَ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ﴾^۱ (آیا کسی که بنیان خود را بر پایهٔ تقوا و خشنودی خدا نهاده بهتر است، یا کسی که بنیان خود را بر لبهٔ پرتگاهی مُشرف به سقوط بی‌ریزی کرده، پس با آن در آتش دوزخ فرو می‌افتد؛ و خدا گروه بیدادگران را هدایت نمی‌کند).

ادامهٔ ماجرا ...

«... و او را به اتاقی که در بغداد در آن ساکن بودم بردم. هنوز مستقر نشده بود که نامهٔ مولایش علیه السلام را از گریبانش بیرون آورد و شروع به بوسیدن آن کرد و آن را روی گونه‌هایش می‌گذاشت و به پلک‌هایش می‌کشید و به بدنش می‌مالید. با تعجب به او

گفتم: "آیا نامه‌ای را که صاحبش را نمی‌شناسی می‌بوسی؟..."»

و چگونه صاحب آن نامه را نشناسد ای بشر، در حالی که او را در عالم ملکوت (رؤیا) ملاقات می‌کرد، و حتی امر او و امر امت محمد (ص) و امر قائم (علیه السلام) به سرانجام رسیده، و فرمان خداوند سبحان در آن عالم (عالم رؤیا) تحقق یافته بود؟! چگونه صاحب آن نامه را نشناسد ای بشر، درحالی که خداوند او را برگزیده، و او را جزو اهل بیت صاحب آن نامه قرار داده بود قبل از اینکه تو او را ببینی و برای مولایت خریداری اش کنی؟!

او حضرت (علیه السلام) را می‌شناخت البته نه به آن صورتی که تو او را می‌شناسی، بلکه به آن صورتی که خدا او را به وی شناسانده است، و تمام اینها در عالم رؤیا انجام شده بود؛ و این در حالی است که علمای شریعت در زمان ما می‌گویند رؤیا حجت نیست؟!

﴿فَدَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمُ الْحَقُّ فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ فَأَنَّى تُصِرُّونَ﴾ (این است خدا پروردگار حقیقی شما؛ و بعد از حقیقت آیا جز گمراهی هست؟! پس چگونه [از حق] بازگردانیده می‌شوید).

ادامه ماجرا ...

«گفت: ای ناتوان و ضعیف در شناخت جایگاه فرزندان پیامبران، گوش خود را به

من بسپار و قلبت را برایم خالی کن...»

از ائمه (علیهم السلام) روایت شده است: «سخنان آنان یکدیگر را تصدیق می‌کند.» در این جایگاه به‌خصوص، ایشان (علیهم السلام) با شرح شبهات این قضیه و ابهاماتش برای بشر آغاز کرده است؛ بشر از وقتی که امام او را برای این مأموریت اعزام کرد سؤالی از امام نپرسیده بود؛ پس پاداش او در ازای صبر او به‌خاطر سوال نپرسیدنش بود. این مضمون کلام ایشان (علیهم السلام) با

داستان قطعه‌بندی‌شدهٔ ملیکهٔ دنیا و آخرت، به‌همراه شرح هر قطعه ۱۹

وی، و توضیح نیمی از جزئیات قضیه برای وی بود (و نیم دیگر را وی در پایان داستان از زبان خود امام هادی علیه السلام خواهد شنید؛ اینکه این بانوی پاک‌دامن همان شخصی است که قائم آل محمد را به دنیا خواهد آورد). کلام آنان علیهم السلام یکدیگر را تصدیق و کامل می‌کند.

در اینجا مایلم نظر خوانندهٔ گرامی را به دو نکته که چه بسا از دیده‌ها مخفی مانده باشند جلب کنم:

نکتهٔ اول:

در ابتدای این داستان، بشر اعتماد امام هادی علیه السلام را به خود جلب کرد و به مرتبه برتری و تزکیه رسید؛ و امام علیه السلام بر او با نایل کردنش به مقام اطلاع از یکی از اسرار اهل بیت علیهم السلام منت نهاد، اما بعد از آن و در این موقعیت نرجس علیها السلام او را «ناتوان و ضعیف از شناخت جایگاه فرزندان پیامبران» خطاب می‌کند. آیا در اینجا تعارضی میان سخنان او و امام علیه السلام وجود دارد؟

پاسخ:

هیچ تعارضی وجود ندارد؛ بلکه در اینجا درسی واضح برای شیعهٔ آل محمد، به‌ویژه علمای شیعه وجود دارد. شما هر قدر از علوم اهل بیت علیهم السلام برگیرید و هر قدر به فضل آنان مرتبه‌ای بر شما افزوده شود باید بدانید فزونی علم، فزونی خضوع و خشوع و تسلیم شدن و فرمانبرداری و پذیرش آنان علیهم السلام را لازم می‌گرداند، نه اینکه در برابر آنان علیهم السلام و اولیایشان تکبر بورزید و ادعا کنید به جایگاه آنان رسیده‌اید و بدون اجازه‌ای از سوی آنان ناییشان شده‌اید، و نه اینکه القاب آنان را به تاراج برید و آنان را از درجات و مراتبی که خداوند برایشان مقرر فرموده است کنار بگذارید و ادعا کنید خودتان مراجع دین هستید، نه کتاب و سنت.

از ائمه علیهم السلام روایت شده است: «اگر بعد از غیبت قائم شما، علمایی باقی نمی‌مانند که مردم را به سوی او دعوت و به سوی او دلالت کنند و با استفاده از حجت‌های الهی از دین

۲۰.....انتشارات انصار امام مهدی (علیه السلام) - ختم کلام درباره رؤیای مادر امام

او دفاع کنند و بندگان ضعیف خدا را از دام‌های ابلیس و پیروانش و تله‌های ناصیبان نجات دهند قطعاً بدون استثنا. همه از دین خدا خارج می‌شوند، ولی آنها کسانی هستند که زمام قلب صُغفای شیعه را به دست می‌گیرند، همان‌طور که ناخدا سکان کشتی را به دست می‌گیرد؛ آنان برترین‌ها نزد خداوند عزوجل هستند.»^۱

کجایند کسانی که با توجه به این حدیث ادعا می‌کنند علمای امروز هستند؟! آیا کسی از میانشان هست که به‌سوی قائم (علیه السلام) دعوت کند؟ یا همه‌شان به اعلیّت خود یا فاسق شمردن یکدیگر دعوت می‌کنند؟! کدام‌یک از آنها به قائم دعوت می‌کند و مردم را به‌سوی او ارشاد می‌کند؟! درحالی‌که همه‌شان اتفاق نظر دارند این زمان، زمان ظهور ایشان (علیهم السلام) است! کدام‌یک از آنان هست که مردم را به‌سوی حضرت فرابخواند و از دینش دفاع کند، و شبهات و ابهامات را در رابطه با قضیه ایشان (علیهم السلام) برطرف کند؟! بلکه برعکس ما شاهد هستیم بیشتر شیعیان حتی به‌اندازه‌ی ارزی از قضیه قائم (علیه السلام) آگاهی ندارند، اما درباره‌ی مراجع خود بیشتر از آنچه درباره‌ی قائم (علیه السلام) می‌دانند اطلاع و آگاهی دارند.

آیا جهل و نادانی در شناخت امام عصر و زمان، ظلمی آشکار به ساحت ایشان (علیهم السلام) نیست؟! و آیا بر علما واجب نیست از مظلومیت ایشان (علیهم السلام) دفاع کنند؟! ما تا به حال هیچ‌کدام از مراجع و علما را ندیده‌ایم که در نهایت از مظلومیت قائم (علیه السلام) یادی کنند...

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) درباره‌ی فقهای آخرالزمان فرموده است: «فقیهان آن زمان شرورترین فقها زیر چتر آسمان هستند. به‌راستی فتنه‌ها از آنها خارج می‌شود و به آنها بازمی‌گردد.»^۲ و این فتنه‌ای که از آنان خارج شده است چیزی جز ضایع و تباه کردن حق امام زمان (علیه السلام) و منحرف کردن مردم از ایشان (علیهم السلام) به‌سوی خودشان و تلاش پیوسته برای خاموش کردن صدای حق - گاهی با تضعیف شخصیت و گاهی نیز با حذف فیزیکی خود شخص - نبوده

۱. معجم أحادیث الامام المهدي (علیه السلام): ج ۴ ص ۲۰۸ حدیث ۱۲۵۷.

۲. کافی: ج ۸ ص ۳۰۸ ح ۴۷۹.

است.

نکتهٔ دوم:

در اینجا و در تلاش مادر امام علیه السلام برای باز کردن حلقه‌های ابهامی که بُشر تا این لحظه دیده بود، درس دیگری برای شیعیان است که باید به آن توجه کنند و در مسائل مربوط به قائم آل محمد علیه السلام در نظر بگیرند؛ اینکه این قضیه (یعنی قضیهٔ قائم علیه السلام) با رازداری و نمادگرایی احاطه شده، و نیز تلاش‌های فراوان اهل‌بیت علیهم السلام برای ارتباط دادن این قضیه با موضوعات سر به‌مُهری که در زمان مناسبت آشکار می‌شود.

به‌عبارت دیگر کدام‌یک از اصحاب ائمه علیهم السلام در دورهٔ امام هادی علیه السلام می‌دانست مادر امام مهدی، کنیزی رومی و دختر پادشاه و از نسل حواریون عیسی علیه السلام است، و اینکه چه ماجراهایی برایش اتفاق خواهد افتاد تا در نهایت به امام حسن عسکری علیه السلام بیوندد؟ این موضوع تنها در زمان مناسبت برای خواص فاش شد، و برای عموم در سال ۲۸۶ق آشکار گردید. حلقه‌ها و قسمت‌های مختلف این قضیه پایان ندارد، بلکه هر روز حلقه‌ای برای ما گشوده می‌شود؛ اما چه کسی غیر از تسلیم‌شدگان به اهل‌بیت پیامبرشان این موضوع را تصدیق کردند؟! و اینان چقدر اندک بوده‌اند.

همان‌طور که در آن زمان ابهامات دربارهٔ یک حلقه «یعنی مادر امام مهدی علیه السلام» برطرف شد و شما با یک روایت آن را تصدیق کردید، خداوند بر ما منت نهاد و ابهاماتی را دربارهٔ حلقه دیگر «یعنی فرستادهٔ امام مهدی علیه السلام» را در این زمان با صدها دلیل و روایاتی که از دید مردم پنهان بوده است تا زمانش فرابرسد روشن فرمود؛ پس شما با چه حقی تکبر ورزیدید و گفتید اینها جز افسانه‌های پیشینیان نیست؟

«نه در امرش تعقل می‌کنید و نه از اولیایش می‌پذیرید. حکمتی است بالغه؛ ولی

هشدارها سود نبخشند.»

ادامه ماجرا ...

«... من "ملیکه" دختر یسوعا پسر قیصر، پادشاه روم هستم، و مادرم زاده حواریونی است که نسبش به شمعون -وصی مسیح- می‌رسد؛ و تو را از عجیب‌ترین عجایب آگاه می‌کنم...»

رسول خدا (ﷺ) در توصیف قرآن فرموده است: «...شگفتی‌هایش از بین نمی‌رود، و غرایبش پایان نمی‌پذیرد...»^۱

از آنجا که قائم (علیه السلام) همان قرآن ناطق است، پس قضیه حضرتش نیز این چنین است: شگفتی‌هایش از بین نمی‌رود و غرایبش پایان نمی‌پذیرند؛ و اهل بیت (علیهم السلام) احادیث بسیاری درباره این موضوع فرموده‌اند ... پس ای شیعیان آل محمد، هرکدام از شما که خود را برای ایمان آوردن به شگفتی‌های قضیه قائم (علیه السلام) و برای روبه‌رو شدن با غرایبش آماده نکرده باشد باید قرآن را کنار بگذارد؛ زیرا نیازی به آن ندارد!

ادامه ماجرا ...

«... پدر بزرگم قیصر خواست مرا -که دختری سیزده‌ساله بودم- به همسری پسر برادرش درآورد. پس در قصر خود سیصد تن از نوادگان حواریون و کشیشان و رهبانان، و هفتصد تن از صاحب منصبان، و چهار هزار تن از فرماندهان سپاهیان و سرداران و بزرگان لشکر و سران عشایر را گرد آورد، و از تالار کاخش تختی را به صحن قصر آورد که به انواع جواهرات آراسته و بر چهل پله استوار بود. پس چون برادرزاده قیصر بالا رفت و بر تخت نشست و صلیب‌ها را در اطرافش چیدند و اسقف‌ها طبق عادت ایستادند و کتاب‌های انجیل را گشودند، صلیب‌ها سرنگون شدند و به زمین افتادند و پایه‌ها فروریخت، و تخت روی زمین افتاد، و کسی که بر آن تخت بالا آمده بود

(برادرزادهٔ قیصر) بیهوش شد. رنگ رخسار اسقف‌ها دگرگون شد و لرزه بر اندامشان افتاد. بزرگشان به جدم گفت: ای پادشاه، ما را از ملاقات با این نحوستی که به زوال این دین مسیحی و آیین ملکانی^۱ دلالت دارند معاف کن...»

بزرگ آنان نیز در این زمان چنین کرد؛ آن هنگام که دید حق پرتاب شده است و بر باطل می‌کوبد و آن را خرد و بر پایه‌هایش ویران می‌کند گفت: ای بزرگان، ما را از ملاقات با احمدالحسن و مناظره با او معاف کنید؛ زیرا او هرگز ساکت نخواهد شد تا زمانی که ما را رسوا سازد، و هرگز آرام نخواهد گرفت تا ملک و دولت ما را - که در آن مردم را خوار و ذلیل کرده‌ایم - از بین ببرد؛ یا بگذارید ما او را به جادوگری و شعبده‌بازی و تسلط بر ممالک جن متهم کنیم شاید بتوانیم او را در میان مردم به قتل برسانیم، همان‌طور که با کسانی که پیش از او بودند چنین کردیم ... یا شاید صلیب‌هایی که ما را احاطه کرده‌اند - اگر به آنها وفاداری کنیم و با آنها بیعت کنیم - بتوانند ما را از احمدالحسن نجات دهند ... یا شاید بتوانیم با سلاح دموکراسی و حاکمیت مردم به جنگ با او برخیزیم و عذاب او را از خود دور سازیم، حتی اگر برای مدتی کوتاه باشد...

﴿فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا صَرْصَرًا فِي أَيَّامٍ نَّحْسَاتٍ لِّنُذِيقَهُمْ عَذَابَ الْخِزْيِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا
وَلَعَذَابُ الْآخِرَةِ أَكْزَىٰ وَهُمْ لَا يُنصَرُونَ﴾^۲ (پس بر آنان تنبادهای سرد و سوزان در روزهایی
شوم فرستادیم تا در زندگی دنیا عذاب رسوایی را به آنان بچشانیم؛ و قطعاً عذاب آخرت
رسواکننده‌تر است و آنان یاری نخواهند شد).

۱. «آیین ملکانی» به یکی از شاخه‌های مسیحیت اشاره دارد. این مذهب به پیروان کلیساهای ارتدوکس شرقی، به‌ویژه کلیسای ارتدوکس یونانی و کلیسای ارتدوکس انطاکیه اشاره دارد که در دوران امپراتوری بیزانس به حمایت از عقاید مسیحی امپراتوری (ملک) پرداختند، و با گروه‌های دیگر مسیحی نظیر نسطوری‌ها و یعقوبی‌ها تفاوت داشتند. (مترجم)

ادامه ماجرا ...

«... جدم آن را به فال بسیار بدی گرفت و به اسقف‌ها گفت: این پایه‌ها را برپا کنید، و صلیب‌ها را برافرازید، و برادر این بدبخت، این بخت‌برگشته را بیاورید، تا این دختر را به همسری او درآورم، تا نحوست او با سعادت این یکی برطرف شود. چون وضع را به حال پیشین برگرداندند برای برادر دوم نیز همان اتفاقی افتاد که برای برادر اول اتفاق افتاده بود؛ و مردم پراکنده شدند، و جدم قیصر، غمگین به قصر خود داخل شد، و پرده‌ها را بیاویخت...»

... آری، (و این سخن از بزرگشان است ...) دموکراسی در آرام کردن ناصبی‌ها در برابر ما و ترس از اولیای سفیانی در ریختن خون ما موفق نبود؛ پس ای شیعیان بنی‌عباس، گردن‌های خود را قبل از گردن‌های ما پیش بیاورید و به‌جای ما سر بریده شدن و تبعید را تحمل کنید، زیرا ما اربابان و بت‌های شما هستیم ... و ای کاش آنها با پیشنهاد صلح ملی خود از نجف دور می‌شدند و در بغداد می‌ماندند ... ما نمی‌خواهیم دولتمان از بین برود... ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَىٰ أَوْلِيَاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِّنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ﴾^۱ (ای کسانی که ایمان آورده‌اید یهود و نصارا را دوستان [خود] مگیرید [که] بعضی از آنان دوستان بعضی دیگرند و هرکس از شما آنها را به دوستی بگیرد از آنان خواهد بود؛ آری خدا گروه ستمگران را راه نمی‌نماید).

ادامه ماجرا ...

«... در آن شب دیدم گویا مسیح و شمعون و چند تن از حواریون در قصر پدر بزرگم گرد آمده‌اند و در همان مکانی که پدر بزرگم تخت خود را برپا کرده بود منبری که از نظر رفعت و بلندی به آسمان می‌رسید نصب کرده‌اند...»

نخستین رؤیا:

«... در رؤیا دیدم ...»: رؤیا اولین سلاح کشنده‌ای است که قائم عليه السلام هنگام خروجش برای بیرون کشیدن نفاق از دل‌های متعفن به کارش می‌گیرد، و باعث کشتار عظیمی در میان آنها می‌شود و آنها در این فتنه فرومی‌ریزند و سقوط می‌کنند، همان‌طور که:

«... صلیب‌ها سرنگون شدند و به زمین افتادند و پایه‌ها فروریخت، و تخت روی زمین افتاد، و کسی که بر آن تخت بالا آمده بود (برادرزادهٔ قیصر) بیهوش شد...»

و پس از آن حق ظاهر می‌شود ... تا اینکه «... مسیح و شمعون و عده‌ای از حواریون» می‌آیند؛

و برای حق «احمدالحسن» شهادت می‌دهند و به‌جای تخت دولت ظالمان:

«... در همان مکانی که پدربزرگم تخت خود را برپا کرده بود منبری که از نظر رفعت و بلندی به آسمان می‌رسید نصب کرده‌اند...»

و ما می‌گوییم: سپاس و ستایش از آن خداوند پروردگار جهانیان است.

در اینجا چند نکته وجود دارد:

۱. وقتی قضیهٔ فرستادهٔ امام عليه السلام را برای مردم مطرح می‌کردیم و رؤیای صادق را به‌عنوان دلیلی برای آن می‌آوردیم با برخی از مردمی مواجه می‌شدیم که به ما می‌گفتند: «بله، ما به حجیت رؤیا اعتراف می‌کنیم، اما رؤیا فقط وقتی حجت خواهد بود که معصومی مثل ابراهیم و یوسف عليهما السلام آن را دیده باشند...»

و در این داستان بهترین دلیل برای رد این گفته وجود دارد ... زیرا ملیکا «دختر یشوعا پسر قیصر پادشاه روم بود...» و در آن زمان او چه عصمتی داشت درحالی‌که به دین اسلام وارد نشده و شهادتین را بر زبان جاری نساخته بود (همان‌طور که در ادامه این نکته روشن خواهد شد)؟! پس او تا این لحظه معصوم نبود، بلکه در طریق خود برای کامل

شدن عصمت قرار داشت ...

۲. برخی مراجع فتوا داده‌اند که هیچ‌کس نمی‌تواند شخصیت معصومی را که در عالم رؤیا مشاهده کرده است بشناسد، مگر اینکه پیش از آن او را در عالم شهادت با چشم دیده باشد...

به‌راستی که این «ملیکه دنیا و آخرت» [فقط] در عالم ملکوت دیده بود «... مسیح و شمعون و عده‌ای از حواریون در قصر پدر بزرگم جمع شده بودند...» او پیش از این در کجا مسیح را با چشم خود دیده بود تا بتواند در عالم رؤیا او را بشناسد؟! و شمعون و حواریون را نیز به همین ترتیب!

بر این اساس مراجع چگونه می‌توانند فتوایشان را در برابر ادله کوبنده اهل بیت (علیهم السلام) ثابت کنند، درحالی که هیچ دلیل و مدرکی برایش ندارند، مگر اینکه به آنچه محمد و اهل بیتش (علیهم السلام) آورده‌اند کافر شوند یا با این ادعایشان مادر امام زمان خود را تکذیب کنند.

ادامه ماجرا ...

«... سپس محمد (صلی الله علیه و آله) به همراه جوانانی و چند تن از فرزندان او وارد شدند، و عیسی مسیح به احترام ایشان برخاست و او را در آغوش گرفت...»

در قصر پدر بزرگ وی انبیا (محمد (صلی الله علیه و آله) و مسیح ... و حواریون و چند نفر از فرزندان یعنی ائمه معصومین (علیهم السلام) به همراه "جوانانی" - که گمان می‌کنم انصار قائم (علیه السلام) باشند) جمع شدند، و همه این بزرگواران در عالم رؤیا نزد او و به‌خاطر او جمع شدند ... درحالی که اهل این زمان می‌گویند رؤیا حجت نیست. انا لله وانا الیه راجعون...!

ادامه ماجرا ...

«... می‌فرمود: ای روح خدا! من آمده‌ام تا ملیکا دختر وصی تو شمعون را برای این فرزندم خواستگاری کنم؛ و با دست به ابومحمد صاحب این نامه - اشاره کرد...»

در اینجا به نکتهٔ مهمی در رابطه با عالم ملکوت و حقیقتش اشاره شده است. این عالم همان‌طور است که سید احمدالحسن رحمته‌الله در تفسیر سورهٔ فاتحه بیان کرده و فرموده است:

«عالم ملکوت: عالم مثالی مجرد از ماده، و شبیه آنچه است که شخص در خواب می‌بیند، و از این عالم جسمانی بالاتر است، و حتی بر آن سیطره دارد و در آن دخل و تصرف می‌کند. هر جسمی در عالم مُلک، شکل و صورتی در عالم ملکوت دارد که حقیقت آن جسم است.

صورت انسان در عالم ملکوت، نفس او یا ناطقهٔ کاشته‌شده در قلب اوست که تدبیرکنندهٔ جسم در این عالم مادی است؛ و این نفس یا ناطقهٔ کاشته‌شده در قلب، همان سایهٔ عقل است.»^۱

در نتیجه اشیا یا حوادثی که در عالم جسمانی مشاهده می‌کنیم چه بسا برخلاف آنچه عده‌ای برای ما به تصویر می‌کشند حقیقی نباشند یا شاید به‌دور از حقیقتشان باشند؛ در حالی که اشیا و حوادثی که انسان در عالم ملکوت (رؤیا) مشاهده می‌کند حقیقی هستند یا با حقیقتشان مشاهده می‌شوند، و به همین دلیل سید احمدالحسن رحمته‌الله هنگام ارائهٔ استدلال برای حجت بودن رؤیا در برابر مُنکران، به این نکته اشاره کرده و فرموده است:

«شما می‌گویید رؤیا فقط برای صاحبش حجت است؛ بنابراین شما شهادت مؤمن عادل را که در ملکوت آسمان‌ها رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را دیده و شنیده و او را از حق آگاه کرده است رد می‌کنید، اما شهادت او را در رابطه با آنچه در این عالم جسمانی دیده و شنیده است می‌پذیرید ... در این صورت این تقسیمی ظالمانه است!»

و سپس در ادامه می‌فرماید:

۱. گزیده‌ای از تفسیر سورهٔ فاتحه، سید احمدالحسن رحمته‌الله، انتشارات انصار امام مهدی علیه‌السلام.

«چقدر دنیا در کفه ترازوی شما سنگین است، و چقدر ملکوت آسمانها در برابر خواسته‌ها و نظراتتان سبک است.»^۱

یعنی شما همانند دجال یک چشم شده‌اید که فقط با یک چشم می‌نگرد؛ با چشم مادی و عالم جسمانی؛ و عالم حقیقت یا عالم ملکوت را سبک می‌شمارد.

و آنچه سیده و بانوی ما دیده، حقیقت بوده و توهم نبوده است؛ از او خواستگاری شد و رسول خدا (ص) را دید که به خواستگارش اشاره می‌کند درحالی که هرگز قبل از آن او را ندیده بود، و حتی دانست او صاحب آن نامه است... .

﴿الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ﴾^۲ (آنان که به غیب ایمان می‌آورند و نماز را به پا می‌دارند و از آنچه روزی‌شان داده‌ایم انفاق می‌کنند).

ادامه ماجرا ...

«مسیح (علیه السلام) به شمعون نگاه کرد و فرمود: شرافت به تو روی آورده است؛ پس خویشاوندی خود را با خویشاوندی رسول خدا (ص) پیوند بده. شمعون گفت: چنین کردم؛ پس برفراز منبر رفت، و محمد (ص) - درحالی که مسیح و فرزندان محمد (ص) و حواریون شاهد بودند - خطبه عقد را جاری کرد... .»

سبحان الله ... همین قسمت برای اثبات حق از طریق رؤیای صادقه برای کسی که جویای حق است کفایت می‌کند؛ زیرا اگر آنها حجیت رؤیا را انکار کنند در واقع ازدواج ملیکه (علیها السلام) با امام حسن عسکری (علیه السلام) را به‌طور کلی و جزئی انکار کرده‌اند، و نیز ازدواج جاری شده توسط رسول خدا (ص) و شمعون را رد کرده‌اند، و گواهی مسیح و فرزندان محمد و حواریون (علیهم السلام) را در این ازدواج مبارک نقض کرده‌اند ... ﴿أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَىٰ

۱. نصیحتی به طلبه‌های حوزه، سید احمد الحسن (علیه السلام)، انتشارات انصار امام مهدی (علیه السلام).

۲. بقره: ۳.

داستان قطعه‌بندی‌شدهٔ ملیکهٔ دنیا و آخرت، به‌همراه شرح هر قطعه ۲۹

قُلُوبٍ أَفْقَالُهَا ﴿۱﴾ (آیا در قرآن نمی‌اندیشند؟! یا بر دل‌هایشان قفل‌هایی نهاده شده است؟!)

و در نتیجه از ولایت امام زمانتان خارج، و به ولایت شیطان ملعون وارد شده‌اید.

ادامهٔ ماجرا ...

«... وقتی از خواب بیدار شدم نگران بودم آن را برای پدر و جدم نقل کنم؛ زیرا می‌ترسیدم مرا بکشند؛ پس این راز را در دل خود پنهان داشتم و برای هیچ‌کس فاش نکردم...»

سلام خدا بر تو باد ای سرور و مولای من؛ به‌راستی خانواده‌ات سُرور و شادی این ازدواج را با جهالتشان در دل تو کشتند، و مردم این زمانه -با نفاق و جهالتشان- شادی امام عصر را از ظهور امر فرزندت از بین بردند. به‌راستی پدر و جد تو در انکار رؤیا و مبارزه با فرزندان انبیا -به‌سبب این آیهٔ بزرگ نفسانی- با فقهای این زمان اشتراک دارند، و گویی تو می‌دانی آنها چه تأویل‌هایی در برابر او خواهند کرد و در سخنانتان با او علیه السلام چه مجادله‌هایی خواهند داشت؛ و بحث و جدال آنها وقتی حق به سراغ آنها آمد -جز لجاجت و روی‌گردانی از حق نخواهد بود.

ایشان علیه السلام می‌فرماید: «... وقتی از خواب بیدار شدم...» و به این ترتیب خواسته است راه را در برابر هرکسی که می‌گوید این ازدواج در عالم رؤیا اتفاق نیفتاده است ببندد؛ همچنین روشن کرده است آن رؤیا، سرّی از اسرار محمد و آل محمد علیهم السلام بوده است و در صورت بازگویی فاش کردن آن خود را در معرض به قتل رسیدن می‌دید.

ادامهٔ ماجرا ...

«... و محبت ابومحمد آنچنان در سینه‌ام شعله‌ور شد که از خوردن و آشامیدن

بازماندم و افسرده و رنجور شدم و به بیماری سختی مبتلا گردیدم...»

سینه‌اش از عشق و محبت به حضرت (علیه السلام) مالا مال گردید؛ زیرا می‌دانست این رؤیا، حق و صادقانه و وعده‌ای محقق‌شدنی است ... ﴿وَيُحِقُّ اللَّهُ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُجْرِمُونَ﴾^۱ (و خدا با کلمات خود حق را ثابت می‌گرداند هرچند مجرمان را خوش نیاید).

از رسول خدا (ص) روایت شده است، فرمود: «رؤیای مؤمن بر مجرای سخنی جریان می‌یابد که پروردگار نزد او سخن گفته است.»^۲

پس رؤیای مؤمن «کلمات خدا» است که بیانش می‌فرماید ... و فقهای این زمان کلمات خدا را انکار می‌کنند؛ ولا حول ولا قوة إلا بالله العظیم...

ادامه ماجرا ...

«... دیگر پزشکی از شهرهای روم باقی نمانده بود مگر آنکه جدم او را برای مداوای من آورده و از او درخواست کرده بود مرا مداوا کند؛ و وقتی ناامید شد گفت: ای نور دیده، آیا خواهسته‌ای به ذهنت خطور کرده است تا من در این دنیا برآورده کنم؟ گفتم: پدربزرگ جان، درهای فرج را به روی خودم بسته می‌بینم؛ ای کاش رنج و سختی را از اسیران مسلمانی که در زندانت هستند برمی‌داشتی، و بندها و زنجیرهای اسارت را از آنان می‌گشودی، و به آنها نیکی می‌کردی، و آزادشان می‌ساختی؛ امید که مسیح (علیه السلام) و مادرش مریم، عاقبت و شفا را به من هدیه کنند. چون جدم چنان کرد تظاهر کردم سالم‌تر شده و مقدار کمی غذا خوردم، و به این ترتیب پدربزرگم شادمان شد، و به اکرام و احترام و گرمی داشتن اسیران پرداخت...»

۱. یونس: ۸۲.

۲. دارالسلام: ج ۴ ص ۲۳۶.

و اینجا سرآغاز فضل و عنایت ایشان ﷺ بر مسلمانان است که با یاری آنان در برابر استضعافی که دولت باطل به آنها روا می‌داشت و باز کردن غل و زنجیرها از آنان در آن زمان انجام شد. فضل ایشان ﷺ در این زمان نیز با قیام فرزندنش بعد از اینکه یادش مرده بود ادامه می‌یابد تا مؤمنان را نجات دهد و دین خدا را پیروز گرداند و غل و زنجیرهایی را که پیروان شیطان به اولیای خدا بسته‌اند باز کند، و پس از اینکه آنها در زمین ضعیف نگاه داشته شدند شأن و منزلتشان را رفعت بخشد ... به‌راستی فضل و بخشش این بانوی بزرگوار ﷺ بر ما بس بزرگ است؛ پس کمترین کاری که ما برای جبران آن می‌توانیم انجام دهیم این است که فرزند ایشان ﷺ و فرزندان معصومش را یاری دهیم و اسباب تمکینشان را در زمین فراهم کنیم و آنان را بر خودمان مقدم بداریم ... نه اینکه حق فرزندانش را انکار کنیم و آیاتی الهی را که آورده‌اند انکار کنیم، درحالی که اینها همان آیات و نشانه‌های نفسانی هستند که ایشان ﷺ دید و تصدیقشان کرد ... ﴿هَلْ جَزَاءُ الْإِحْسَانِ إِلَّا الْإِحْسَانُ﴾^۱ (آیا پاداش احسان جز احسان است).

ادامهٔ ماجرا ...

«پس از چهار شب بار دیگر در خواب دیدم گویا سرور بانوان عالم به‌همراه مریم دختر عمران و هزار کنیز از کنیزان بهشتی به دیدنم آمده‌اند. مریم به من فرمود: این سرور بانوان عالم، مادر ابومحمد ﷺ همسر توست. من دست به دامنش شدم درحالی که می‌گریستم و از امتناع ابومحمد از دیدنم به او گلایه می‌کردم...»

رؤیای دوم:

بانو نرجس ﷺ در این رؤیا به دیدار سرور بانوان دو عالم (فاطمهٔ زهراء ﷺ) شرفیاب و دست به دامان ایشان می‌شود و از عدم دیدار با همسرش امام حسن ﷺ گلایه می‌کند؛ و

به این ترتیب ایشان (علیه السلام) در این حالت از مؤمنان و دارندگان یقین به حجیت رؤیای صادق بوده است، به طوری که گویا عالم رؤیا، دنیای واقعی اش شده و در آن زندگی می کند و چیزی جز آن را نمی بیند؛ و خود را در این عالم مادی، غریبه می بیند ... این فقهای آخرالزمان در چه جایگاهی نسبت به این نکته ای که مادر امام (علیه السلام) بیان کرده است قرار دارند ... و این همان نکته ای است که سید احمدالحسن (علیه السلام) در فرمایش خود به آن اشاره فرموده است: «چقدر دنیا در کفه ترازوی شما سنگین است، و چقدر ملکوت آسمان ها در برابر خواسته ها و نظراتان سبک است.»

ادامه ماجرا ...

«... سرور زنان -فاطمه (علیه السلام) به من فرمود: تا وقتی تو در شرک و بر آیین نصارا هستی فرزندم ابومحمد به دیدار تو نخواهد آمد؛ و این خواهرم مریم است که از آیین تو به درگاه خداوند متعال بیزاری می جوید؛ پس چنانچه به خشنودی خداوند عزوجل، و خشنودی مسیح (علیه السلام) و مریم از خودت و به دیدار ابومحمد مشتاقی بگو: اشهد ان لا اله الا الله، و اشهد ان -آبی- محمداً رسول الله. همین که این دو کلمه طیبه را بر زبان راندم سرور زنان (علیه السلام) مرا به سینه خود چسبانید و جانم آرام گرفت، و فرمود: اینک باید منتظر دیدار ابومحمد باشی که من او را به سوی تو می فرستم. بیدار شدم درحالی که می گفتم: چقدر به دیدار ابومحمد مشتاقم...»

وقتی ما به سوی سید احمدالحسن (علیه السلام) دعوت می کردیم و به رؤیاهای خاصی که مؤمنان دیده اند مبنی بر اینکه سید احمدالحسن «حق» است به عنوان دلیل و اثبات درستی این دعوت- استناد می کردیم، مردم در پاسخ به ما می گفتند رؤیای صادق را فقط معصوم می بینند، و اگر انسان عادی آن را ببیند حجت نخواهد بود...!

در اینجا عرصه را برای کلام بهترین کنیزان (علیه السلام) به عنوان پاسخ به این سخن باطل و دفاع از «کلمات خدا که با آنها با بندگانش صحبت می کند» خالی می گذارم ... فاطمه (علیه السلام) او را از علت امتناع حسن (علیه السلام) از زیارتش آگاه می کند؛ اینکه او «مشرك به خدا، و بر مذهب

داستان قطعه‌بندی‌شدهٔ ملیکهٔ دنیا و آخرت، به‌همراه شرح هر قطعه ۳۳

نصارا بوده است؛» و به این ترتیب ایشان علیه السلام در آن زمان معصوم نبوده و نیازمند تکامل و ارتقا بوده است تا شایستهٔ دیدار با امام حسن عسکری علیه السلام شود.

پس فاطمه علیها السلام و شهداتین را به او عرضه داشت، و او نیز پذیرفت و شهداتین را بر زبان جاری کرد، و فاطمهٔ زهرا علیها السلام ورودش به دین پاک و مبین اسلام و پاک شدنش را به او تبریک گفت و آن را از برکات عظیم اسلام برشمرد: «پس چنانچه به خشنودی خداوند عزوجل، و خشنودی مسیح علیه السلام و مریم از خودت و به دیدار ابومحمد مشتاقی ...» پس بانو نرجس علیها السلام در عالم رؤیا شهداتین می‌گوید و اسلامش صحیح است و در «عالم رؤیا» از او پذیرفته می‌شود... این در حالی است که فقهای آخرالزمان می‌گویند رؤیا حجت نیست!

ادامهٔ ماجرا ...

«... پس چون شب بعد رسید ابومحمد به خوابم آمد و او را دیدم درحالی که گویا به او می‌گفتم: ای محبوب من، پس از آنکه دلم از محبت تو لبریز شد به من جفا کردی؟! فرمود: تأخیر من جز به دلیل شرک تو نبود؛ حال که اسلام آورده‌ای هر شب به دیدار تو می‌آیم، تا خداوند سبحان در عالم بیداری ما را به هم برساند؛ و از آن شب تا کنون هیچ شبی دیدار خود را از من دریغ نداشته است...»

رؤیای سوم:

و پس از آن نیز رؤیاهای بسیار دیگری دید ... و این احتیاج به توضیح چندانی ندارد، و این فرمودهٔ ابومحمد علیه السلام به او ما را کفایت می‌کند: «حال که اسلام آورده‌ای هر شب به دیدار تو می‌آیم، تا خداوند سبحان در عالم بیداری ما را به هم برساند.» و به وی علیه السلام وصال در «عالم شهادت» را وعده می‌دهد ... «و از آن شب تاکنون هیچ شبی دیدار خود را از من دریغ نداشته است.»

و به این ترتیب دلیلی بعد از دلیل، و تأییدی بعد از تأیید می‌آید که رؤیای صادق، حق و حجتی است - که همچون شهادت مؤمن عادل - برای همه ثابت می‌شود، و کلماتی است که خداوند بر بندگانش تفضل می‌فرماید ... و نشانهٔ نفسانی بزرگی است که خداوند اهل این زمان را به وسیلهٔ آن گرامی داشته است؛ و این همان اشارهٔ امام صادق (علیه السلام) است که فرموده است: «و رؤیای مؤمن در آخرالزمان جزئی از هفتاد جزء نبوت است.»^۱

پس رؤیایی که ما می‌بینیم و مؤمنان می‌بینند از اجزای نبوت است؛ پس کسی که این جزء را تکذیب کند نبوت را تکذیب کرده است، حتی اگر عکس آن را تظاهر کند: ﴿... أَفَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتَابِ وَتَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ فَمَا جَزَاءُ مَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ مِنْكُمْ إِلَّا خِزْيٌ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ يُرَدُّونَ إِلَىٰ أَشَدِّ الْعَذَابِ وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ﴾^۲ (... آیا شما به پاره‌ای از کتاب ایمان می‌آورید و به پاره‌ای کفر می‌ورزید؟! پس جزای هر کدام از شما که چنین کند جز خواری در زندگی دنیا نخواهد بود؛ و روز رستاخیز ایشان را به سخت‌ترین عذاب‌ها باز برند؛ و خداوند از آنچه می‌کنید غافل نیست).

سید احمد الحسن (علیه السلام) به این موضوع اشاره کرده و فرموده است:

«و حقیقت را به شما می‌گویم: هرآنچه امروز برای مردم حاصل می‌شود وحیی عظیم در عالم رؤیاست؛ اما بسیاری از مردم به نعمت پروردگارشان کفر می‌ورزند، و بیشتر مردم سپاسگزاری نمی‌کنند. ﴿ذَلِكَ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ عَلَيْنَا وَعَلَى النَّاسِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ﴾^۳ (این از عنایت خدا بر ما و بر مردم است؛ ولی بیشتر مردم سپاسگزاری نمی‌کنند).»^۴

۱. دارالسلام: ج ۱ ص ۱۸.

۲. بقره: ۸۵.

۳. یوسف: ۳۸.

۴. داستان دیدار، خطبهٔ صوتی سید احمد الحسن (علیه السلام).

و بعد از حق، جز گمراهی نیست...

ادامهٔ ماجرا...

«بشر گفت: به ایشان گفتم: چگونه در بین اُسرا قرار گرفتی؟ گفت: شبی ابومحمد به من فرمود: پدربزرگت در فلان روز لشکری به جنگ مسلمانان خواهد فرستاد، و سپس خودش نیز از پی آنان خواهد رفت. تو باید خودت را به‌صورت ناشناس در شمایل کنیزان خدمتکار درآوری و از فلان راه به آنان ملحق شوی. من نیز چنان کردم. جلوداران سپاه اسلام با ما روبه‌رو شدند و ما را اسیر کردند، و سرانجام کار من به اینجا رسید که می‌بینی و شاهد هستی، و تا این لحظه هیچ‌کسی جز تو نمی‌داند من دختر پادشاه روم هستم، و من این را فقط به تو گفته‌ام. شیخی که من در سهم غنیمت‌های او قرار گرفتم اسمم را پرسید ولی خودم را معرفی نکردم، و گفتم نرجس. گفت: اسم کنیزان است...»

و نرجس رضی الله عنہا بعد از آن به‌دنبال اطاعت از امر اولیای خدا رضی الله عنہم تسلیم امر خدا شد؛ پس دنیا را ترک کرد و خود را به خطر انداخت و سختی‌ها را تحمل کرد و به اسارت درآمد و از راز خدا و راز محمد و آل محمد رضی الله عنہم محافظت کرد؛ پس سزاوار آن شد که مؤمنان در زیارتش بگویند: «السَّلَامُ عَلَيَّ وَالِدَةَ الْإِمَامِ وَ الْمُوَدَّعَةَ أَسْرَارِ الْمَلِكِ الْعَلَامِ وَ الْحَامِلَةَ لِأَشْرَفِ الْأَنْبَاءِ السَّلَامِ عَلَيْكَ أَيُّهَا الصَّدِيقَةُ الْمَرْضِيَّةُ ... وَ صَبْرَتِ فِي ذَاتِ اللَّهِ وَ حَفِظَتِ سِرَّ اللَّهِ ... وَ أَشْهَدُ أَنَّكَ مَصْبِيَّةٌ عَلَيَّ بِصَبْرَةٍ مِنْ أَمْرِكَ...» «سلام بر مادر امام، و مامن اسرار پادشاه بسیار دانا، و باردار به شریف‌ترین مخلوقات. سلام بر تو ای صدیقهٔ مرضیه ... و در راه خدا صبر پیشه کردی و راز خدا را نگاه داشتی ... و گواهی می‌دهم تو بر بصیرتی از امرت درگذشتی...»

و فضل و بخشش ایشان رضی الله عنہم بر ما بسی بزرگ است. ایشان رضی الله عنہم و فرزندش و فرزندانش رضی الله عنہم اسرار الهی بودند؛ و خداوند با شناخت اندکی از حق آنان بر ما ممت نهاد، و این معرفت برای ما نوری شد که تاریکی‌ها را برایمان روشن می‌کند.

ادامه ماجرا ...

«... گفتیم: عجیب است که شما رومی هستی و زبانت عربی است؟! گفت: پدر بزرگم آن قدر به تربیت و آموزش من علاقه داشت که به زن مترجم خودش دستور داد با من در ارتباط باشد و مرتب به دیدار من بیاید. او هر صبح و شام نزد من می آمد و به من عربی می آموخت، تا اینکه من به خوبی آن را یاد گرفتم...»

و زبان عربی بهترین وسیله برای کمک به او برای دفع خطرهای از خودش شد، و عاملی شد برای اینکه برده فروش او را نتواند به هرکسی بفروشد، و این زمانی بود که همان طور که دیدیم- او شرایط خاصی را برای خریدار خودش تعیین کرد و در غیر این صورت خودش را خواهد کشت.

ادامه ماجرا ...

«... بشر می گوید: چون او را به سامرا نزد مولایمان امام هادی (علیه السلام) آوردم، به او فرمود: خداوند سبحان، عزت اسلام، و ذلت نصرانیت، و شرافت خاندان محمد (صلی الله علیه و آله) را چگونه برایت جلوه داد؟ گفت: ای فرزند رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، چه بگویم درباره چیزی که شما خود بهتر از من می دانی؟ حضرت (علیه السلام) فرمود: می خواهم تو را اکرام کنم. کدام یک را بیشتر دوست داری: ده هزار درهم یا چیزی که در آن شرافت ابدی را به تو بشارت دهم؟ گفت: البته بشارت را...»

در اینجا امام هادی (علیه السلام) او را در انتخاب مال و ثروت، یا شرافت ابدی مخیر می گرداند، و او دومی را برگزید؛ و شاید بتوان گفت این امتحان دیگری برای او در جهت تکامل و استحقاق مقام «مادر قائم» شدن بود؛ و خدا داناتر است.

به نظر می رسد خداوند او را از «دهها هزار» محروم نساخته است؛ بلکه آنها را به صورت لشکری برای فرزندش هنگام قیامش تبدیل کرد. روایت شده است هرکس آخرت را انتخاب کند خداوند دنیا و آخرت را به او می دهد.

ادامهٔ ماجرا ...

«... امام علیه السلام فرمود: تو را به فرزندی بشارت می‌دهم که شرق و غرب عالم را تصاحب، و زمین را از عدل و داد پر می‌کند بعد از آنکه از ظلم و ستم پر شده باشد. پرسید: از چه کسی؟ فرمود: از کسی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در فلان شب از فلان ماه از فلان سال تو را برایش خواستگاری کرد. پرسید: از مسیح و وصی‌اش؟ فرمود: مسیح و وصی‌اش تو را به همسری چه کسی درآوردند؟ گفت: فرزند شما، ابومحمد. فرمود: آیا او را می‌شناسی؟ گفت: از آن شب که به دست سرور بانوان عالم اسلام آوردم، شبی نشده که او را ندیده باشم! امام هادی علیه السلام فرمود: کافور، خواهرم حکیمه را بگو بیاید. چون حکیمه خاتون آمد امام علیه السلام فرمود: این همان است. حکیمه خاتون او را مدتی طولانی در آغوش گرفت، و بسیار نوازش کرد. مولایمان علیه السلام به او فرمود: ای دختر رسول خدا، او را به خانهٔ خودت ببر، و واجبات و آداب را به او بیاموز، که او همسر ابومحمد، و مادر قائم علیه السلام است.» پایان.

و خداوند خُلف وعده نمی‌کند؛ به‌راستی هرآنچه به او وعده داده شد محقق گردید، و او را به همسری ابومحمد علیه السلام درآورد، و با حمل فرزندی که شرق و غرب دنیا را مالک می‌شود و زمین را از قسط و عدل پر می‌کند همان‌طور که از ظلم و ستم پر شده است مشرف گرداند؛ و این وعدهٔ دوم به او علیه السلام بوده است (یعنی تمکین فرزندش). خداوند ما را از انصار و یاوران و از شاهدان او بر این امت قرار دهد.

در اینجا نکتهٔ ظریفی هست که مایلیم از باب نصیحت به آن اشاره‌ای داشته باشیم: همان‌طور که امر مادر قائم علیه السلام با رؤیا آغاز شد و رؤیا عاملی برای تحقق وعدهٔ نخست (ازدواج با امام حسن عسکری علیه السلام) گردید، به همین ترتیب محقق شدن وعدهٔ دوم یعنی «تمکین قائم علیه السلام» نیز با رؤیا آغاز خواهد شد، و «رؤیا» غربالی است که به‌وسیله‌اش انصارِ فرزندش علیه السلام از دیگران شناخته خواهد شد.

والحمد لله رب العالمین.

ماجرای ولادت امام علیه السلام

به جهت کامل شدن بحث و بهره‌مندی بیشتر، ماجرای ولادت امام مهدی علیه السلام را به آن صورتی که سیده حکیمه علیها السلام خواهر امام هادی علیه السلام روایت کرده است، نقل می‌کنم:

به نقل از کتاب اکمال‌الدین: از حکیمه دختر محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی‌طالب علیه السلام، گفت: ابومحمد حسن بن علی علیه السلام به دنبال فرستاد و فرمود: «عمه جان! امشب افطار نزد ما باش که شب نیمه شعبان است و خدای تبارک و تعالی امشب حجت خود را که حجت او بر زمین است ظاهر خواهد فرمود.» گوید: عرض کردم: مادرش کیست؟ فرمود: «نرجس.» گفتم: فدای شما شوم اثری [از وضع حمل] در او نیست. فرمود: «همین است که به تو می‌گویم.» گوید: چون آمدم و سلام کردم و نشستم بانو آمد تا کفش مرا بردارد و به من گفت: ای بانوی من [و بانوی خاندان من] حالتان چطور است؟ گفتم: شما بانوی من و بانوی خاندان من هستی. گوید: او از سخن من ناراحت شد و گفت: ای عمه جان! این چه فرمایشی است؟ به او گفتم: دختر عزیزم، خدای تعالی امشب به تو فرزندی عطا می‌فرماید که در دنیا و آخرت آقا و سرور است. او نشست و خجالت کشید و حیا کرد. چون از نماز عشا فارغ شدم افطار کردم و در بستر خود قرار گرفتم و خوابیدم. وقتی در دل شب برای ادای نماز برخاستم و آن را به‌جا آوردم، بانو خوابیده بود و هنوز حادثه‌ای برایش اتفاق نیفتاده نبود. سپس برای تعقیبات نشستم و پس از آن نیز دراز کشیدم و هراسان بیدار شدم. او همچنان خواب بود. سپس برخاست، نماز به‌جا آورد و خوابید.

حکیمه می‌گوید: بیرون آمدم و در جست‌وجوی فجر به آسمان نگریستم و دیدم فجر اول دمیده است درحالی‌که او در خواب است. شک‌وتردید بر دلم عارض شد. ناگاه ابومحمد علیه السلام از جایگاه خود با صدای بلند به من فرمود: «عمه جان، شتاب مکن! بدان

که امر نزدیک شده است.»

حکیمه می گوید: نشستیم و سوره الم سجده و سوره یس را خواندم. در حالی که من در این وضعیت بودم، ناگهان بانو با وحشت بیدار شد. پس به سوی او شتافتیم و گفتیم: اسم خدا بر تو باشد. سپس پرسیدم: آیا چیزی احساس می کنی؟ گفت: آری عمه جان! گفتیم: خودت را جمع کن و دلت را استوار بدار که همان است که به تو گفتیم. حکیمه گوید: من و او را ضعفی فراگرفت. وجود سرورم را احساس کردم و جامه را از روی او برداشتم. ناگهان سرور خود (علیه السلام) را دیدم که مواضع سجودش بر زمین است. او را در آغوش گرفتم؛ دیدم پاک و نظیف است. ابومحمد (علیه السلام) فریاد برآورد: «عمه جان، فرزندم را نزد من بیاور!» آن حضرت را نزد ایشان بردم و او دستانش را زیر و پشت فرزند نهاد و دو پای او را بر سینه خود قرار داد. سپس زبانش را در دهان او گذاشت و دستش را بر چشمان و گوش و مفاصل وی کشید. سپس فرمود: «ای فرزندم، سخن بگوی.» فرمود: «اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمداً رسول الله.» سپس بر امیرالمؤمنین و ائمه (علیهم السلام) صلوات فرستاد تا آنکه به پدرش رسید و سکوت کرد. سپس ابومحمد (علیه السلام) فرمود: «عمه جان، او را نزد مادرش ببر تا به او سلام کند؛ آنگاه نزد من بیاور.» او را بردم، به مادرش سلام کرد؛ او را بازگرداندم و در مجلس نهادم. سپس فرمود: «عمه جان، چون روز هفتم فرارسید نزد ما بیا.»

حکیمه گوید: چون صبح شد آمدم تا به ابومحمد (علیه السلام) سلام کنم. پرده را کنار زدم تا سرورم را ببینم؛ ولی او را ندیدم. عرض کردم: فدای شما شوم، سرورم چه می کند؟ فرمود: «عمه جان، او را به همانند کسی سپردم که مادر موسی، موسی (علیه السلام) را به وی سپرد.»

حکیمه گوید: چون روز هفتم فرارسید آمدم، سلام کردم و نشستیم. فرمود: «فرزندم را نزد من بیاور.» من سرورم را آوردم. او در خرقه بود و با او همان کرد که اولین بار کرده بود. سپس زبان خود را در دهان او گذاشت و گویا شیر و عسل به وی می داد. سپس فرمود:

«ای فرزندم، سخن بگو!» و او فرمود: «اشهد ان لا إله إلا الله.» و بر محمد و امیرالمؤمنین و ائمه طاهرین سلام و صلوات خدا بر همه شان. صلوات فرستاد تا آنکه به پدرش رسید. سپس این آیه را تلاوت فرمود: ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَ نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعُّوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ * وَ نُمَكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَ نُرِي فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ جُنُودَهُمَا مِنْهُمَ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ﴾^١ (بسم الله الرحمن الرحيم؛ ما می خواهیم بر مستضعفان زمین منت نهیم و آنان را پیشوایان و وارثان قرار دهیم * و در زمین قدرتشان دهیم و به فرعون و هامان و لشکریانشان آنچه را از آن بیمناک بودند، نشان دهیم).

موسی گوید: از عقبه خادم درباره این ماجرا پرس و جو کردم. گفت: حکیمه راست گفته است.^٢

داستان سیده نرجس علیها السلام

ابوالحسین محمد بن بحر شیبانی، گفت: در سال ۲۸۶ ق وارد کربلا شدم، و قبر غریب رسول خدا صلی الله علیه و آله [امام حسین علیه السلام] را زیارت کردم. سپس به سوی مدینه السلام [بغداد] رهسپار شدم، و در [نیمه روز] وقتی شراره‌های گرما شعله‌ور بود و بادهای سوزان می‌وزید به قبرستان قریش رفتم. در آنجا چون به مرقد امام کاظم علیه السلام رسیدم و نسیم تربت غرق در رحمت و پوشیده در باغ‌های مغفرت را بوییدم خود را روی آن افکندم درحالی‌که اشک‌هایم سرازیر و آه‌های سوزانم پی‌درپی بلند بود. اشک‌ها مانع از دیدم شده بودند. چون اشکم بند آمد و فغانم فرونشست چشمم را باز کردم و ناگاه پیرمردی را دیدم که کمرش خمیده و شانه‌هایش کمانی و پیشانی و کف دستانش پینه بسته بود، و نزد قبر به کسی که همراهش بود می‌گفت: ای فرزند برادرم، عمویت با این علوم غیبی [و اسرار] سر بسته و معارف گران‌قدری که این دو سید داشته‌اند و همانندش را جز سلمان نداشته است. به شرافتی بس بزرگ دست یافته است. اینک عموی تو در حال تمام کردن روزگار و پایان عمر خود است، و از اهل ولایت کسی را نمی‌یابد تا راز خود را به او گوید. من با خود گفتم: ای فلانی، در طلب علم پیوسته در معرض رنج و مشقت بوده‌ای، و در این راه شترها و اسب‌ها را از پا درمی‌آوری؛ حال از این پیرمرد سخنی به گوشت خورد که به دانشی بزرگ و میراثی عظیم دلالت دارد. گفتم: ای جناب شیخ، این دو سرور [که گفتی] چه کسانی‌اند؟ گفت: دو ستاره پنهان [آرمیده] در خاک سامرا. عرض کردم: من به دوستی و شرافت مقام امامت و وراثت ایشان سوگند یاد می‌کنم خواستار دانش و جوایب آثار ایشانم، و خودم را وقف حفظ اسرار ایشان می‌کنم. گفت: اگر راست می‌گویی، آثار همراه خود را که از ناقلان اخبارشان داری بیاور. چون [آوردم و] نوشته‌ها و روایات را به دقت بررسی کرد گفت: راست گفتی، من بشر بن سلیمان نخّاس، از نوادگان ابویوب انصاری، و یکی از موالیان امام هادی علیه السلام و امام حسن عسکری علیه السلام هستم که در جوارشان

زندگی می‌کنم. عرض کردم: بر برادر دینی خود منت گذار، و برخی از آثار ایشان را که مشاهده کرده‌ای بیان فرما. گفت: مولای ما ابوالحسن علی بن محمد عسکری (علیه السلام) دربارهٔ معاملهٔ بردها به من آموزش داده و مرا فقیهم کرده بود، و من جز با اجازهٔ ایشان خریدوفروش نمی‌کردم؛ بنابراین از امور شبهه‌ناک پرهیز کردم تا شناخت و معرفتم درباره‌اش کامل شد، و به تفاوت میان حلال و حرام به‌خوبی پی بردم.

شبی در منزل خود در سامرا بودم، و پاسی از شب گذشته بود. ناگاه کسی در زد. با شتاب رفتم [و در را باز کردم]. دیدم کافور، خادم و فرستادهٔ مولایمان امام هادی (علیه السلام) است که مرا نزد حضرت (علیه السلام) می‌طلبد. جامهٔ خود را پوشیدم و به خدمت حضرت (علیه السلام) رسیدم. دیدم ایشان (علیه السلام) با فرزند خود ابومحمد [امام حسن عسکری (علیه السلام)] و خواهرش حکیمه از پشت پرده سخن می‌گویند، چون نشستم فرمود: «ای بشر، تو از نوادگان انصار هستی و این ولایت همیشه در میان شما بوده؛ به‌طوری‌که جانشینان، آن را از نیاکان خود به ارث برده‌اند. شما معتمد ما اهل‌بیت هستید، و من پاکی تو را گواهی می‌کنم و با فضیلتی تو را گرامی می‌دارم که با آن در دوستی و موالات ما از دیگر شیعیان پیشی می‌گیری. تو را از رازی آگاه می‌کنم، و تو را برای خرید کنیزی ارسال می‌کنم.»

حضرت هادی (علیه السلام) نامه‌ای به خط و زبان رومی نوشت و آن را با مهر خود ممهور ساخت و کیسه‌ای زرد بیرون آورد که ۲۲۰ دینار در آن بود؛ و فرمود: «ای بشر، این را بگیر و به بغداد برو، و قبل از ظهرِ فلان روز در مسیر فرات حاضر باش. وقتی کشتی‌های اسیران به نزدیکی تو رسیدند و کنیزان را برای فروش در معرض دید خریداران قرار دادند، خریدارانی که آنها را دوره می‌کنند بیشترشان از نمایندگان بنی‌عباس و گروهی نیز از جوانان عراق‌اند. وقتی این صحنه را دیدی در طول روز از راه دور شخصی به‌نام عمر بن یزید نخاس را زیر نظر داشته باش، تا اینکه وی کنیزی را به خریداران عرضه می‌کند که دارای چنین و چنان خصوصیتی است؛ او دو لباس حریر نازک به تن دارد، و از نشان دادن خود به مشتریان و لمس خود امتناع می‌ورزد، و تسلیم کسانی که می‌خواهند بدن او

را از زیر لباس‌های نازک ببینند و لمسش کنند نمی‌شود. نخاس او را کتک می‌زند و او به زبان رومی فریاد می‌زند؛ بدان که او می‌گوید: وای از اینکه پرده عفتم دریده شود. یکی از خریداران می‌گوید من این کنیز را به سیصد دینار می‌خرم، زیرا عفت او بر علاقه‌ام افزود. آن کنیزک به زبان عربی می‌گوید: تو اگر جاه و مقام و تخت سلیمان را هم داشته باشی تمایلی به تو ندارم. نخاس می‌گوید: چاره‌ای نیست باید تو را بفروشم. کنیزک می‌گوید: شتاب مکن، باید کسی خریدار من شود که از امانتداری و دیانت او دلم آرامش یابد. در این هنگام تو نزد عمر بن یزید نخاس برو و به او بگو: من نامه‌ای از یکی از اشراف دارم که آن را به زبان و خط رومی نوشته، و در آن مجد و عظمت و وفا و شایستگی و سخاوتمندی خود را توصیف کرده است. این نامه را به کنیز بده تا در اخلاق و خصوصیات صاحب نامه بیندیشد. اگر به او تمایل پیدا کرد و راضی شد من از سوی آن شخص وکیل هستم او را از تو خریداری کنم.»

بشر گفت: همه آنچه را مولایم ابوالحسن (علیه السلام) درباره امر این کنیز برایم مشخص کرده بود انجام دادم. وقتی کنیز آن نامه را خواند به شدت گریست و به عمر بن یزید نخاس گفت: مرا به صاحب این نامه بفروش؛ و به شدت سوگند یاد کرد اگر او از فروختنش امتناع کند قطعاً خودش را خواهد کشت. پس از آن، اصرار در کاهش قیمت نمودم و بالاخره به همان مبلغی که امام در آن کیسه زرد به من داده بود او را خریداری کردم و او آن را از من گرفت و من آن کنیز را از او دریافت کردم درحالی که خندان و شادمان بود.

او را به اتاقی که در بغداد در آن ساکن بودم بردم. هنوز مستقر نشده بود که نامه مولایش (علیه السلام) را از گریانش بیرون آورد و شروع به بوسیدن آن کرد و آن را روی گونه‌هایش می‌گذاشت و به پلک‌هایش می‌کشید و به بدنش می‌مالید. با تعجب به او گفتم: «آیا نامه‌ای را که صاحبش را نمی‌شناسی می‌بوسی؟»

گفت: ای ناتوان و ضعیف در شناخت جایگاه فرزندان پیامبران، گوش خود را به من بسپار و قلبت را برایم خالی کن. من «ملیکه» دختر یسوعا پسر قیصر، پادشاه روم هستم،

و مادرم زادهٔ حواریونی است که نسبش به شمعون وصی مسیح - می‌رسد؛ و تو را از عجیب‌ترین عجایب آگاه می‌کنم. پدر بزرگم قیصر خواست مرا - که دختری سیزده‌ساله بودم - به همسری پسر برادرش درآورد. پس در قصر خود سیصد تن از نوادگان حواریون و کشیشان و رهبانان، و هفتصد تن از صاحب منصبان، و چهار هزار تن از فرماندهان سپاهیان و سرداران و بزرگان لشکر و سران عشایر را گرد آورد، و از تالار کاخش تختی را به صحن قصر آورد که به انواع جواهرات آراسته و بر چهل پله استوار بود. پس چون برادرزادهٔ قیصر بالا رفت و بر تخت نشست و صلیب‌ها را در اطرافش چیدند و اسقف‌ها طبق عادت ایستادند و کتاب‌های انجیل را گشودند، صلیب‌ها سرنگون شدند و به زمین افتادند و پایه‌ها فرو ریخت، و تخت روی زمین افتاد، و کسی که بر آن تخت بالا آمده بود (برادرزادهٔ قیصر) بیهوش شد. رنگ رخسار اسقف‌ها دگرگون شد و لرزه بر اندامشان افتاد. بزرگشان به جدّم گفت: ای پادشاه، ما را از ملاقات با این نحوستی که به زوال این دین مسیحی و آیین ملکانی دلالت دارند معاف کن. جدّم آن را به فال بسیار بدی گرفت و به اسقف‌ها گفت: این پایه‌ها را برپا کنید، و صلیب‌ها را برافرازید، و برادر این بدبخت، این بخت‌برگشته را بیاورید، تا این دختر را به همسری او درآورم، تا نحوست او با سعادت این یکی برطرف شود. چون وضع را به حال پیشین برگرداندند برای برادر دوم نیز همان اتفاقی افتاد که برای برادر اول اتفاق افتاده بود؛ و مردم پراکنده شدند، و جدّم قیصر، غمگین به قصر خود داخل شد، و پرده‌ها را بیاویخت. در آن شب دیدم گویا مسیح و شمعون و چند تن از حواریون در قصر پدر بزرگم گرد آمده‌اند و در همان مکانی که پدر بزرگم تخت خود را برپا کرده بود منبری که از نظر رفعت و بلندی به آسمان می‌رسید نصب کرده‌اند. سپس محمد ﷺ به‌همراه جوانانی و چند تن از فرزندان او وارد شدند، و عیسی مسیح به احترام ایشان برخاست و او را در آغوش گرفت. می‌فرمود: ای روح خدا! من آمده‌ام تا ملیکا دختر وصی تو شمعون را برای این فرزندم خواستگاری کنم؛ و با دست به ابومحمد - صاحب این نامه - اشاره کرد. مسیح (علیه السلام) به شمعون نگاه کرد و فرمود: شرافت به تو روی آورده است؛ پس خویشاوندی خود را با خویشاوندی رسول خدا ﷺ پیوند بده. شمعون گفت: چنین

کردم؛ پس بر فراز منبر رفت، و محمد ﷺ - درحالی که مسیح و فرزندان محمد ﷺ و حواریون شاهد بودند- خطبه عقد را جاری کرد. وقتی از خواب بیدار شدم نگران بودم آن را برای پدر و جدم نقل کنم؛ زیرا می ترسیدم مرا بکشند؛ پس این راز را در دل خود پنهان داشتم و برای هیچ کس فاش نکردم و محبت ابومحمد آن چنان در سینه ام شعله ور شد که از خوردن و آشامیدن بازماندم و افسرده و رنجور شدم و به بیماری سختی مبتلا گردیدم. پزشکی از شهرهای روم باقی نمانده بود مگر آنکه جدم او را برای مداوای من آورده و از او درخواست کرده بود مرا مداوا کند؛ و وقتی ناامید شد گفت: ای نور دیده، آیا خواهسته ای به ذهنت خطور کرده است تا من در این دنیا برایت برآورده کنم؟ گفتم: پدر بزرگ جان، درهای فرج را به روی خودم بسته می بینم؛ ای کاش رنج و سختی را از اسیران مسلمانی که در زندانت هستند برمی داشتی، و بندها و زنجیرهای اسارت را از آنان می گشودی، و به آنها نیکی می کردی، و آزادشان می ساختی؛ امید که مسیح ﷺ و مادرش مریم، عافیت و شفا را به من هدیه کنند. چون جدم چنان کرد تظاهر کردم حالم بهتر شده و مقدار کمی غذا خوردم، و به این ترتیب پدر بزرگم شادمان شد، و به اکرام و احترام و گرمی داشتن اسیران پرداخت. پس از چهار شب بار دیگر در خواب دیدم گویا سرور بانوان عالم به همراه مریم دختر عمران و هزار کنیز از کنیزان بهشتی به دیدنم آمده اند. مریم به من فرمود: این سرور بانوان عالم، مادر ابومحمد ﷺ همسر توست. من دست به دامنش شدم درحالی که می گریستم و از امتناع ابومحمد از دیدنم به او گلایه می کردم. سرور زنان -فاطمه ﷺ- به من فرمود: تا وقتی تو در شرک و بر آیین نصارا هستی فرزندانم ابومحمد به دیدار تو نخواهد آمد؛ و این خواهرم مریم است که از آیین تو به درگاه خداوند متعال بیزاری می جوید؛ پس چنانچه به خشنودی خداوند عزوجل، و خشنودی مسیح ﷺ و مریم از خودت و به دیدار ابومحمد مشتاقی بگو: اشهد ان لا اله الا الله، و اشهد ان -آبی- محمداً رسول الله. همین که این دو کلمه طیبه را بر زبان راندم سرور زنان ﷺ مرا به سینه خود چسبانید و جانم آرام گرفت، و فرمود: اینک باید منتظر دیدار ابومحمد باشی که من او را به سوی تو می فرستم. بیدار شدم درحالی که می گفتم: چقدر به دیدار ابومحمد مشتاقم.

پس چون شب بعد رسید ابومحمد به خوابم آمد و او را دیدم درحالی که گویا با او می‌گفتم: ای محبوب من، پس از آنکه دلم از محبت تو لبریز شد به من جفا کردی؟! فرمود: تأخیر من جز به دلیل شرک تو نبود؛ حال که اسلام آورده‌ای هر شب به دیدار تو می‌آیم، تا خداوند سبحان در عالم بیداری ما را به هم برساند؛ و از آن شب تاکنون هیچ شبی دیدار خود را از من دریغ نداشته است.

بشر گفت: به ایشان گفتم چگونه در بین اُسرا قرار گرفتی؟ گفت: شبی ابومحمد به من فرمود: پدربزرگت در فلان روز لشکری به جنگ مسلمانان خواهد فرستاد، و سپس خودش نیز از پی آنان خواهد رفت. تو باید خودت را به‌صورت ناشناس در شمایل کنیزان خدمتکار درآوری و از فلان راه به آنان ملحق شوی. من نیز چنان کردم. جلوداران سپاه اسلام با ما روبه‌رو شدند و ما را اسیر کردند، و سرانجام کار من به اینجا رسید که می‌بینی و شاهد هستی، و تا این لحظه هیچ‌کسی جز تو نمی‌داند من دختر پادشاه روم هستم، و من این را فقط به تو گفته‌ام. پیرمردی که من در سهم غنیمت‌های او قرار گرفتم اسمم را پرسید ولی من خودم را معرفی نکردم، و گفتم نرجس. گفت: اسم کنیزان است.

گفتم: عجیب است که شما رومی هستی و زبانت عربی است؟! گفت: پدربزرگم آن قدر به تربیت و آموزش من علاقه داشت که به زن مترجم خودش دستور داد با من در ارتباط باشد و مرتب به دیدار من بیاید. او هر صبح و شام نزد من می‌آمد و به من عربی می‌آموخت، تا اینکه من به‌خوبی آن را یاد گرفتم.

بشر می‌گوید: چون او را به سامرا نزد مولایمان امام هادی (عج) آوردم، به او فرمود: «خداوند سبحان، عزت اسلام، و ذلت نصرانیت، و شرافت خاندان محمد (ص) را چگونه برایت جلوه داد؟» گفت: ای فرزند رسول خدا (ص)، چه بگویم دربارهٔ چیزی که شما خود بهتر از من می‌دانید؟ حضرت (عج) فرمود: «می‌خواهم تو را اکرام کنم. کدامیک را بیشتر دوست داری: ده هزار درهم یا چیزی که در آن شرافت ابدی را به تو بشارت دهم؟» گفت: البته بشارت را.

امام علیه السلام فرمود: «تو را به فرزندی بشارت می‌دهم که شرق و غرب عالم را تصاحب، و زمین را از عدل و داد پر می‌کند بعد از آنکه از ظلم و ستم پر شده باشد.» پرسید: از چه کسی؟ فرمود: «از کسی که رسول خدا صلی الله علیه و آله در فلان شب از فلان ماه از فلان سال تو را برایش خواستگاری کرد.» پرسید: از مسیح و وصی‌اش؟ فرمود: «مسیح و وصی‌اش تو را به همسری چه کسی درآوردند؟» گفت: فرزند شما، ابومحمد. فرمود: «آیا او را می‌شناسی؟» گفت: از آن شب که به دست سرور بانوان عالم، اسلام آوردم، شبی نشده که او را ندیده باشم! امام هادی علیه السلام فرمود: «کافور، خواهرم حکیمه را بگو بیاید.» چون حکیمه خاتون آمد امام علیه السلام فرمود: «این همان است.»

حکیمه خاتون او را مدتی طولانی در آغوش گرفت، و بسیار نوازش کرد. مولایمان علیه السلام به او فرمود: «ای دختر رسول خدا، او را به خانه خودت ببر، و واجبات و آداب را به او بیاموز که او همسر ابومحمد، و مادر قائم علیه السلام است.»^۱

* * *

پایان

از خداوند می‌خواهم آنچه را تقدیم کردم عاملی -هرچند اندک- در نصرت و یاری قائم آل محمد ﷺ قرار دهد و اینکه امرشان را بعد از اینکه جاهلان ذکرش را گشته‌اند- زنده کرده باشم، و از فرستاده و وصی‌اش سید احمدالحسن ﷺ در برابر گوشه‌ای از ظلم و ستمی که از جاهلان این امت به انبیا و اولاد انبیا وارد شده است دفاعی کرده باشم.

امید است این اندک‌سطور، یادآوری و پندی برای حق‌جویان برای رسیدن به حق باشد. با مطالعه این اندک‌صفحات برای ما روشن شد مادر امام مهدی ﷺ با بُرهان و حجت قاطع به حقانیت وصی و فرستاده فرزندش گواهی داده، و درها را به روی تمام اشکالات و شبهاتی که درصدد خدشه‌دار کردن حجیت رؤیای صادقانه بسته است؛ و او ﷺ با این کار بر فضیلت‌هایش بر ما افزوده، و ما را در نصرت و یاری قائم آل محمد ﷺ و یاری امرش، یاری داده است.

همان‌طور که شیعه تا همین امروز می‌گفته‌اند و می‌گویند «ما شیعه آل محمد هستیم» از آنان خواهشمندم حق این کلمات را با عمل در جهت پیاده‌سازی‌اش از طریق پذیرفتن از آل محمد ﷺ در هرچیز -حتی اگر مخالف نظرات و خواسته‌های نفسانی‌مان باشد- ادا کنند، همان‌طور که در دعا آمده است: «**حق همان است که شما به آن رضایت دادید، و باطل همان است که شما از آن ناراضی شدید.**» و برای چنین چیزی پیشی‌گیرندگان باید پیشی بگیرند.

و نهایت دعای ما اینکه سپاس و ستایش از آن خداوند، پروردگار جهانیان است.

۲۵ شعبان ۱۴۲۷ ق